

مولوی ، گیتی و جهان آسمانی ، دوجهان جدا و متفاوت از هم نیستند ، بلکه باهم آمیخته اند. خدا، فراسوی گیتی و جسم و ماده نیست که درد ، مسئله فراق از آن جهان باشد .

بشنو این نی ، چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکند  
 کز نیستان ، تا مرا ببریده اند از فقیرم ، مرد و زن نالیده اند  
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق  
 هرکسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش  
 من بهر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوشحالان شدم  
 هرکسی از ظن خود ، شد یارمن از درون من نجست اسرار من  
 سزمن ، از فاله من ، دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
 تن زجان و ، جان زتن ، مستور نیست لیک کس را دید جان ، دستور نیست  
 آتش است این بانگ نای و نیست باد هرکه این آتش ندارد ، نیست باد  
 آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندر می فتاد...  
 نی حدیث راه پر خون میکند قصه های عشق مجنون میکند  
 در فارسی، اشتیاق و شوق، «شاد خواست» خوانده میشود که «خواستن  
 خدائی باشد که شادنام دارد». در نسخه اصلی مثنوی آمده است که «بشنو  
این نی چون حکایت میکند». این مولویست که نای است. این  
 کتاب، بانگ عشق است که از من ، که نی هستم ، نواخته میشود. من ،  
 وجودی هستم که پیکر یابی موسیقی است. فطرت من ، موسیقی و کشش به  
 زیبایی است. از اینگذشته ، «کانیا» که نام نی و زن باهمست ، همان واژه «  
 کان» نیز شده است ، به معنای «معدن و سرچشمه» میباشد. پس نای ، مانند  
 تخم ، اصل خود را شمرده میشود است. و بنا بر اندیشه مولوی ،  
 انسان، هم نای ، و هم نائی با همست ، هرچند که نائی(= نوازنده  
 نی) ، آمیخته با او ، و دراو پنهان میباشد .

بدرون تست مطرب چه دهی کمر به مطرب

نه کمست تن ز «نائی»، نه کمست جان ز «نائی»

تن ، نای است ، و جان ، نی نواز است . و این جان ، کان طربست که از تو برون میافشاند . این جان ، بخشی آمیخته باهمان « جان یکتا یا جانان » است . اینست که در درون انسان ، « عاشق و معشوقه » باهمند . انسان ، به اصطلاح فرهنگ ایران ، گواز(عاشق و معشوقه باهم = بهروج الصنم = روزبه + خزم یا شاده) است، و گواسه که همان گواز است، نی هم هست (گوش نائینی). نی، گواز است، از این رو خود زاست ، و با هرگره ویا بند تازه اش ، نای، فراتر میروید . در بلوچی، گوازی، به معنای « بازی » است. ودر فارسی ، گواز ، مزاح و خوش طبیعت.

لیلی و مجنون عجب ، هردو بیک پوست درون

آینه هردو توئی ، لیک درون نمدی

زمانی ازمن آستن جهانی زمانی چون جهان، خلقی بزایم

( انسان هم از جهان آستن میشود و هم انسان، جهان را آستن میکند)

جان ما باعشق او ، گرنی زیك جا رُسته اند

جان با اقبال ما، با عشق او همزاد چیست ؟ (خدایا انسان همزاد است)

پهلوی شهنشاهم ، هم بنده و هم شاهم

جبریل کجا گنجد ، آنجا که من و یزدان

در انسان ، جای جبرئیل (= به معنای اسلامی ، واسطه الله و رسول است)

نیست ، چون انسان ، پهلوی شاه یا خداست . محمد ، جبرئیل را که یکی از

هفت فرشته یهودیان بود، گرفته است ، و گبرئیل Gabriel یهودیان این همانی

با « ماه » ایرانی داشت که سیمرغ باشد، که در فرهنگ اصیل ایران ، هسته

مرکزی انسان شمرده میشود، و دین یا دی یا شب افروز خوانده میشود . ماه

که با رام و بهمن و گوشورون این همانی دارد، تخم انسانست.

آن « مه » چو در دل آید ، او را عجب شناسی ؟

در دل چگونه آید ، از راه بی قیاسی

گر گویی، میشناسم، لاف بزرگ و دعوی ورگویی: من چه دانم؟ کفرست و ناسپاسی  
بردانم و ندانم، گردان شدست خلقی گردان و چشم بسته، چون استر خراسی

مقبل ترین و نیک پی، در برج زُهره کیست؟ نی

زیر انهد لب برلبت تا از تو آموزد نوا

نی در برج زُهره (= رام)، خوشبخت است، چون این زُهره یا رام است که  
لب برلب نی (انسان) می نهد، و او را مینوازد، و رام، یکی از بخشهای  
انسانست (پنج بخش سروش+رشن + فروردین= شاده+ بهرام + رام) و رام و  
شاده (= خرم) با هم این همانی دارند.

با تحریف « بشنو این نی » در شعر بالای مولوی، به « بشنو از نی »، توانسته  
اند تا اندازه ای مطلب را سازگار با شریعت اسلام سازند، و مثنوی را از خطر  
نابودی نجات بدهند. وقتی دمنده، الله است، پس فقط محمد میتواند نی  
باشد، والله نی نواز. ولی به اصل مطلب، هرگز ننگریسته اند که این خدا،  
خدای موسیقی دان و نی نواز و طرب انگیز و جشن ساز است، و تنها فوت  
نمیکند، و فوتش، امر و نهی نیست، بلکه آهنگ و نوا و بانگ طرب است، که  
مستقیم در هر انسانی میدمد، تا او را شاد و خرم و فرخ سازد، و این آهنگ و  
نوا، پیام راز گونه اوست، و این بانگ، فقط پیام عشق را میدهد. با  
انداختن نگاهی به تصویر نای و بانگش در اشعار مولوی، میتوان ویژگی  
کیهانی و جشنی نی، و حاملگی انسان از بانگ خدا را به آسانی شناخت.

دلَم را ناله سُر نای باید که از سُر نای، بوی یار آید

(نالی که در جشن عروسی مینوازند)

بجان خواهم نوای عاشقانه کزان ناله، جمال جان نماید

(نال، همان نای است و ناله بانگ نایست)

همی نالم، که از غم، بار دارم عجب این جان نالان تا چه زاید

(من مینالم چون حامله ام و این درد زایمانست)

بگو ای نای، حال عاشقان را که آواز تو، جان میآزماید

بین ای جان من ، کز بانگ طاسی مه بگرفته ، وا میگشاید  
 در اینجا ، مولوی ناگهان خودش را ، جانشین نی میسازد ، و میگوید که من  
 مینالم ، چون در حال زادن هستم . پس در دو ناله وموئیدن نای ، درد  
 زایمانست . نای مینالد ، چون شادی و خرمی میزاید ، چون بینش و آگاهی میزاید  
 ای نای بس خوشست کز اسرار آگهی کار او کند که دارد از کار آگهی  
 از همین نی ، صورت کل حقایق « میزاید :

ای صورت حقایق کل ، در چه پرده ای ؟

سر برزن از میانه نی ، چون شکر وشی

نه چشم گشته ای تو و ، ده گوش گشته جان

دردم به شش جهت ، که تو دم ساز هر ششی

و از بیت دیگر معلومست که این خداست ( نمایان شدن جمال خدا ) که او  
 میزاید . این همان تصویر هادوخت نسک در اوستاست که بنا بر الهیات  
 زرتشتی ، دین = خرم = شب افروز فقط در هنگام مرگ ، از انسان زاده  
 میشود . ولی بنا بر تصویر نخستین که خرمدینان از آن داشتند ، تنها در آن  
 مرگ ، از نای انسان ، خدا زاده نمیشود ، بلکه هرگاه که انسان ، شاد و  
 خرم است ، گاهیست که خدا از او میزاید . هرگاه که عشق و جشن را  
 میزاید ، خدا را میزاید . آنگاه سخن از رابطه موسیقائی میان انسان و آسمان ( ماه )  
 می رود . اینها هیچکدام تشبیهات شاعرانه نیستند ، بلکه بیان تصاویری  
 هستند که فرهنگ خرم یا فرخ یا شاده ، از انسان و خدا داشته اند . انسان با  
 نواختن موسیقی ، ماه و زهره و ... آسمان را برقص میآورد و میخنداند . ادیان  
 نوری ، به آسانی نمیتوانستند این جهان بینی را از روانها و دلهای مردم تبعید  
 کنند ، اینست که برای حذف اعتبار و مرجعیت از تصاویر آنها ، اجازه دادند که  
 آنها ، فقط بنام « تشبیهات و امثال » بکار برده شوند . این تشبیهات و امثال ،  
 در خود ، همانسان که هستند ، اعتبار و حقیقتی ندارند ، بلکه اشاره به حقیقتی  
 فراسو و خارج از خود میکنند . در خود ، نماد واقعیتی نیستند . بدینسان ، همه

تصاویر این فرهنگ را از اعتبار انداختند. ما باید از سر، اعتبار را « به آنچه تشابه و تصاویر » خوانده میشود، برگردانیم. دوره درك مولوی از راه تشبیهات، سپری شده است. آنچه او آورده است، تصاویر زنده اسطوره های فرهنگ زنخدائی ایران هستند که واقعیات جهان بینی آنها را نشان میدهند. در « تشبیه » خواندن، این تاکتیک را نیز بکار برده اند که در ظاهر، با شریعت اسلام، گلاویز نشوند، از این رو اصطلاحات اسلامی را ولی با معنای دیگر، در آثار خود بکار برده اند، تا چنین وانمود کنند که سخن از اسلام می‌رود. از اینکشته، هنر يك فرهنگ زنده آنست که، محتویات بنیادی خود را میتواند، نو به نو در اصطلاحات تازه، بیندیشد و عبارت بندی کند. چنانچه امروزه نوبت ماست که فرهنگ خود را در اصطلاحات و تصاویر نوین بیندیشیم. مکتبهای فلسفی بر شالوده این فرهنگ اصیل خود، از نو بنا کنیم. يك حقیقت را به صد زبان میتوان گفت. و گفتن حقیقت همیشه به يك زبان، آن حقیقت را، در يك مشت عبارات و اصطلاحات ثابت، زندانی و اسیر میکند، و در تنگنای آن عبارات، میخسکاند و میمیراند. يك فرهنگ، باید هر روز بزبان دیگر، به اصطلاح دیگر، به صورت دیگر، محتویات گریزنده و یا غنی خود را بگوید، تا چهره های نا پیدا و نامکشوف خود را بنماید. خدائی که فقط به يك زبان و يك اصطلاح و يك کلمه، سخن میگوید، برضد فرهنگ است. فرهنگ، اصلا به معنای کاریز که خود این خدا بوده است، و معنای دیگر فرهنگ، نشازار است که باغبان، نهالهای تازه را آنجا از نو میکارد. دوام فرهنگ ایران، در اثر همین توانائی مردانی مانند فردوسی یا عطار یا مولوی یا حافظ یا نظامیست که توانسته اند، به همان محتویات مایه ای، جامه های گوناگون نوین بپوشانند. ما امروزه باید غزلیات مولوی (دیوان کبیر) را، به کردار مرجع فوق العاده مهم فرهنگ زنخدائی ایران بکارگیریم. و با تشبیه شمردن اصطلاحات او، فرهنگ اصیل خود را نا بود نسازیم. ما تنها شاهنامه فردوسی را نداریم، بلکه دیوان کبیر مولوی، برای رستخیز فرهنگ

اصیل ایران ، همان مرجعیت و اهمیت را دارد . مولوی ، رخسار دیگر همان فرهنگ را نشان میدهد .

## خدا ، با شاه نای = سورنا = شاد غر = سوفرام زرین جهان را میآفریند

شیوه ای که موبدان زرتشتی برای تحریف و مسخ سازی این فرهنگ بکار برده اند ، از جمله آنست که هر اصطلاحی را از سایر اصطلاحات بریده اند ، و معنای تنگتر یا دیگر و دورافتاده به آن داده اند ، ولی واژه نامه ها ، و خاطره زبانی و شفاهی ملت در گویش ها ، این پیوند ها را در گوشه کناره ها ، هرچند متروک ، نگاهداشته اند . ما از این راه میتوانیم از سر ، پیوند تصاویر و اندیشه ها و بالاخره خود جهان بینی را باز یابیم . مثلاً این سورنا که جشن جهانی را میآفریند و در نای مولوی ، جهانی از اندیشه ها را حکایت میکند ، نامهای گوناگون داشته است که موبدان ، همه را از هم ، بریده و از هم دور و بیگانه ساخته اند ، تا معنای جهان بینی این فرهنگ را ، که کل این فرهنگ را به هم پیوند میدهد ، گم و نامعلوم ساخته شود . از جمله نامهایش ۱- گنو کرنا ۲- سوفرام زرین ( صوف + رام + زرین + نیم (= تخم) suwram zaranaenim ) ۳- شادغر ۴- شاه نای .... بوده است . شاه ، تنها نام سیمرغ بوده است . به همین علت ، شاه نای که همان سورنا ، یا نای جشن عروسی باشد ، نای سیمرغ = وای به نای یا نای به بوده است . همه این نامها ، نام نای خرم هستند که در بندهشن به شکل « خرسه پا » در آورده شده است ، و خر ، همان خرام ( رامشنا خرام ) و خورم = هورم است ، و سه پا ، نماد سه تا یکتائیش هست . البته حیوانی که امروزه « خر » نامیده میشود ، بنامهای »

آمنه=آمنه؟» و «آمز=عمره»  $amana + amra$  خوانده می‌شده است. البته این زرخدا را بنام دیگری نیز زشت ساخته اند که «خردجال» میباشد، و دجال همان دژ + آل میباشد که زرخدای زایمان و نیستان در ایران بوده است.

این خرم است که، خردجال شده است!

این «خرسه پا» که همان خرم = خورك = خرام باشد بنا بر بندهشن (بخش نهم، پاره ۱۰۱) دارای يك شاخ است. پا، دارای معانی گوناگونست. از جمله به معنای تلنگر + بُن + پوست + حرف تعجب + اندازه + حریف در قمار.... است (فرهنگ شرفکندی). وسه پا، میتواند دارنده سه پوست، سه اندازه + سه بُن + سه انگیزنده .... باشد. البته واژه شاخ را بجای نای هم بکار می‌برده اند، چون شاخ هم، آلت بادی موسیقی بوده است. در این پاره درباره این شاخ می‌آید که «آن شاخ همانند سوورا است و از آن یکهزار شاخ دیگر رُسته است.... بدان شاخ همه آن بدترین خطرهای کوشنده را برطرف سازد، نابود کند.... چون بانگ کند، همه آفریدگان ماده آبی هرمزدی آبتن شوند...». برغم زشت سازی، آنچه باقیمانده است، گواه بر آنست که این نای هزار شاخ، همان سوورای زرین جمشید یا سوزرین یا کرنا است که خرم، با آن جهان را می‌آفریند. آبتن شدن از بانگ، همان آفرینش از بانگ نای است. البته در گزیده های زاد اسپرم نیز جمشید با همین سور زرین پدیدار میشود (بخش ۳۵، پاره ۲۰). و از این پاره هم مشخص میشود که جمشید دروندیداد، با دمیدن در همین سورنا، خرم شهر، یا مدنیت آرمانی را آفریده، و هم این سورنا، ویژگی رستاخیزنده و نوسازنده دارد، چون بانگ سوشیانس در پایان زمان، همان نیروی برخیزاننده را دارد. البته موبدان، در همین متن نیز کوشیده اند که واژه را، به شکل «سوراخمند زرین» تحریف کنند، و از آن يك اسلحه جنگی سازند، چنانکه در رام یشت نیز، هرجا که «نای چه = نای کوچک» رام آمده است، تبدیل به «نیزه»، سلاح جنگی ساخته اند. همین کار را درداستان جمشید در شاهنامه کرده اند. ابزار

جنگ سازی جمشید ( که در اصل همان نیزه بوده است ) جانشین « نی نوازش » میگردد . ولی بحسب تصادف، نام اصلی این نای، باقیمانده است **suwram zaranaenim** و دیده میشود که سوو رام زرین ، یا سو فرام زرین بوده است . و به معنای نای زرین رام است . سُفته که معنای نیزه دارد ، همان « نی چه » میباشد ، و سُفتن ، همان نی نواختن بوده است . و اینکه به تیر ( عطارد ) ، خدای قلم ( خام = کلک = نی ) ، ساوه هم میگویند ، برای آنست که تیر و نیزه ، در اصل از نی ساخته میشدند . و از اینجا بخوبی دیده میشود که « سوف = صوف » ، که از آن اصطلاح صوفی ساخته شده است ، به معنای نی میباشد . چون جامه هائی که از تارهای نی ساخته میشد ، جامه های خشن بود ( خشن هم به معنای نی است . این واژه را در عربی ، زشت ساخته اند ، تا زن و زنخدا را زشت سازند . به زرخدای و جنس لطیف ، خشن گفته اند ! ) و در برهان قاطع میآید که « خشن ، گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند » . از اینجا میتوان دید که صوف در آغاز پشم نبوده است . در بندهشن ( بخش نهم ، پاره ۱۱۸ ) میآید که « هرچه ، چون شان ( کنف = san ) و نای و پنبه و دیگر این گونه را جامه خوانند » . موی و پشم ( که از ریشه پش ساخته شده ، چنانچه به شجرة البق که شجرة الله ، درخت پشه میگویند ) ، این همانی با ( در روایات فرامرزمزیار ) از تافرورد = فروردین = خرم ، و در گزیده های زاد اسپرم این همانی با کیوان ( کدبانو ) دارد . در گزیده های زاد اسپرم ، پوست برابر با مشری = اهورامزداست که جانشین خرم و فرخ وشاده شده است . پس از همین نکات نیز میتوان دید که صوف ، برابر با نای ، و برابر با خرم و فرخ بوده است . مو ، همیشه متناظر با نای است ، و در عربی بنا بر زیر نویس دکتر معین در برهان قاطع ، به معنای نای باقی مانده است . پس صوفی ها ، همان پیروان خرم و فرخ و شاده بودند . البته از تارهای نای ، جامه و حصیر نیز میساخته اند و هم در خرابات و هم در مسجد ، حصیر (= صوف ) میانداخته اند . افزوده براین ،



صفه ، سکونی که روی آن می نشستند ، بدان علت صفه نامیده می شده است ، چون پوششی حصیری از نی بر فرازش میگسترده اند تا سایبان گردد ، همچنین در باختر ، واژه Sofa از آنجا می آید ، که این گونه مبلمان را از نای و خیزران میسازند . و همچنین « سوف » در یونانی که پسوند « فیلسوف = دوستدار بینش » و پیشوند « سوفسطائیس » همین واژه است ، چون ، چنانکه نی ، هم حکایت میکند ( موئیتن moytonitan که همان نوای نی باشد در هزوارش به معنای حکایت کردن و بخاطر آوردن و شمردن است - یونکر ) ، و افشره نی ، که همان شیره و اشه نی = هوم (= اصل فرزانیگی ) میباشد ، بینش به گوهر درون هر چیز است . موی سر ، برابر با گیاه = نی است که بر سر یا بر پوست میروید ، از این رو ، پیکر یابی اندیشه و بینش است . بلوچی ها به موی سر ، ماهپر ( مهپر ) میگویند . مو ، پر ماه است . و این نشان میدهد که سرانسان با ماه این همانی داده می شده است ، چنانچه مغز = مزگا ، به معنای « نای ماه = زهدان ماه » است . و در روایات فارسی هر مزیار فرامرز ، موی سر این همانی با ارتا فرورد = فروردین دارد . در گزیده های زاد اسپرم ، مو ، برابر با کیوان است که فراز پوست ، میباشد . هر چند که پوست ، این همانی با اهورامزدا داده میشود که در اصل مشتری = خرم بوده است . در مهره استوانه ای از خبیص کرمان ، فرازر ، سه خوشه گندم یا جو ، روئیده میشود ، و این همانی با گیس = موی سر داده میشود . همچنین فراز سر کورش ، در نقش برجسته کوروش در دشت مرغاب فارس ، سه تخم است که از آن سه ساقه = سه تنه میخیزد و بر فراز آنها ، باز سه تخمست . از تخم آغاز و به تخم پایان می پذیرد ) این را به اصطلاح ، دوسر میخواند ؟

اینست که « نی نه چشم » که از همه اسرار آگهست ، و همچنین نبیدن ، به معنای رهبری کردن ( در متون هخامنشی و در متون پهلوی ) بر پایه « بینش از گوهر و اشه » مردمانست . و بسیار جالبست که جغد ( بومیا ) که مرغ بهمن ، خدای بینش و خرد ورزیست ، اشوزوشت خوانده میشود ( در بندهشن ) . چون

دوستدار اشه ( شیره هرچیزی ) است . مقصود اینست که نشان داده شود که واژه صوفی و تصوف از زمینه این فرهنگ برخاسته است .

همچنین واژه « درویش » که در پهلوی « دری + گوش » میباشد . پسوند « گوش » ، همان خوشه و همان افشره نی یا هوم ( نوشابه ) و همان هما و همان « شب فرخ » = روز چهاردهمست و همان درفش کاویان است که در اصل درفش گوش خوانده میشده است . و دری به معنای سه تا هست . و درویش به معنای « سه خوشه ، سه مرغ ، یا سه نوشابه است که نماد سه زرخداست ، و در جام جم ریخته میشود و نماد آمیختگی و عشقت .

گفته شد که سورنایی که از نوا و افشره اش ، جهان آفریده میشود ، نامهای گوناگون داشته است . از جمله گنو کرنا و شاد غر . پسوند « شاد غر » که غر است همان پیشوند « کرنا » است که « کر » باشد . اساسا « گرگر » هنوز در برهان قاطع به معنای خدای است . علت هم اینست که این واژه در اصل ، به معنای « نی » بوده است ، و نام ویژه این زرخدا بوده است . چنانچه در بلوچی ، هنوز « گرو » به معنای نای است و در پهلوی نیز همین معنی را میدهد ( گراو ) و این همان واژه « گراب Graab » آلمانیست که به معنای قبر است . قبر ، نای یا زهدانیست که انسان از نو در آن رستاخیز می یابد . شاد غر که شاد گر باشد ، به معنای « زرخدای شاد که نی نواز است = شاد نی نواز » . زرخدائی که با سرود نی ، جهان شاد را میآفریند . شاد غر ، نای جشن است . در بلخ و در نیشابور ، زرخدا خرم یا فرخ را ، شاد و شاده مینامیده اند ، چون نام نیشابور ، شادیاخ بوده است ، از اینرو ، اصطلاح شاد در اشعار مولوی فراوان پیش میآید ولی بخوبی نیز از آن آگاه بوده اند که شاد همان فرخ است ، چون مولوی مولوی بجای « می شاد » ، « می فرخ » هم میگوید . می و خون و شیر ، همان افشره این شادغر یا سورناست که متناظر با شیر خدای دایه است . هرچند که متون اسطوره ای مربوط به این زرخدا از بین برده شده اند ولی

بررسی واژه‌هائی که برسر زبان مردم در همه گویش‌ها مانده‌اند، جانشین آن متون میگردند. مقصود از بررسی واژه‌ها، باز تصویر این فرهنگ سرکوبیده شده است، نه بحث واژه‌ها به خودی خود. من هیچگاه به ریشه‌یابی یک واژه نمی‌پردازم، بلکه همیشه میکوشم، خوشه‌واژه‌ها بیابم و در خوشه این واژه‌ها، رد پای مشخص و آشکار اسطوره‌های زرخدائی را بیابم، و با این داده‌ها، معانی واژه‌ها را در رابطه با آن اسطوره‌ها پیدا کنم. از کند و کاو در «خوشه‌واژه‌ها»، میتوان یافت این فرهنگ را بخوبی یافت. خوشه‌واژه‌ها، پیوند هائی را که موبدان از هم بریده‌اند، و اصطلاحات پاره‌پاره از هم ساخته‌اند، جبران میکند. چنین بررسی در واژه‌ها، سبب میشود که گویشهای گوناگون و زبانهای گوناگون ایرانی ارزش بنیادی در باز یابی فرهنگ اصیل ایران پیدا کنند. از خوشه‌واژه‌هاست که میتوان پیوند مفاهیم آنها را باهمدیگر جست، و طبعاً به فلسفه آنها از زندگی دست یافت. واژه‌نامه، برای یافتن معنای این واژه و آن واژه نیست. بلکه در واژه‌نامه‌ها، فرهنگ گمشده، به خاک سپرده شده است و میتوان با هنر حفاری، این فرهنگ را یافت. حفاری در واژه‌نامه‌ها، مانند حفاری در ویرانه‌ها، ارزش فوق‌العاده علمی دارد. واژه‌نامه‌ها، هرچند به ظاهر، بسیار منظمند، ولی همین ویرانه‌ها هستند که محتویات فرهنگهای گذشته را در شکم خود حفظ کرده‌اند. موبدان نمیتوانسته‌اند همه گویشها و زبانها را بیک اندازه زیر نفوذ مستقیم یا غیر مستقیم خود در آورند. از این رو در هر گویشی و زبانی، معانی دیگری از یک واژه باقی مانده است که در گویش و زبان دیگر، از بین رفته است. گویشها و زبانهای گوناگون ایرانی، در اثر همین تفاوت، بخشهای گمشده را در خود نگاهداشته‌اند. بررسی در گویشها و زبانها، هنوز به جد گرفته نشده است. همانسان که ما آثار باستانی را حفظ میکنیم، باید این گویشها و زبانها را حفظ کنیم، چون هر کدام، چهره دیگری از فرهنگ ایران را نگاه داشته‌اند و نگاه خواهند داشت. وجود قدرتهای سیاسی و دینی سبب میشود که «زبان رسمی

« فوق العاده سانسور میشود . این زبانها و گویشهای گوناگون هستند که نقش نجات فرهنگ را از سانسور قدرت دینی و حکومتی ، بهتر ایفاء میکنند .

## شاد غر = کرنا = شاهنای = سوفرام زرین

کالینا = کالیلی ، جشن پانزده دیماه ( جشن سوّم خرم )

هر چهار اصطلاح ، بیان همان نای هزارشاخند که جهان شاد و جهان جشن را میآفرینند . پیشوند کر یا گر ، همان پسوند « غر » است . در این نامها ، برابری شاد را با شاه و رام می بینیم ، و این نکته برای درک آثار مولوی اهمیت فوق العاده دارد . شاه ، که همان شاخ باشد ، معنای نی را داشته است و در کردی « شَخلان » به معنای نیزار است . و از سوئی در نام « کرمانشاه » که « گرما سین » بوده است بخوبی دیده میشود که شاه را جانشین « سین = سننا = شننا » ساخته اند . و اصطلاح « شاخ شکر » نیز همان شاخ نبات = شاخ نی کار داشته است ، چون برای نشان دادن اصالت آن از نیشکر ، پاره های چوب و نی باریک را تراشیده و شیره شکر مصفی را برروی آن می بندند . ظاهراً شاخه های نیشکر .... شکری که در تصفیه آن مبالغه کنند و در قالبهای مستطیل و متساوی الطرفین ریزند که آنرا « قلم » می نامیده اند ( بدیع الزمان فروزانفر ) .

زقند یار تا شاخی نخایم نماز شام روزه کی گشایم

با معین ساختن اینکه شاد، نام این خدا بوده است ، معانی بسیاری از اشعار مولوی روشن میگردد :

وفادار است میعادت توقف نیست در دادت

عطا و بخشش شادت نه نسیه ست و نه فردائی

هم بر لب خویش بوسه داده کای شادی جان و جان شاده

چشم جان میدید نقشی بو العجب هر طرف زیبا نگاری شاده ای

لیک مارا چو بجوئی سوی شادیها جوی  
 که مقیمان خوش آباد جهان شادیم  
 چو «خرمشاه عشق» از دل برون جست  
 که باشد که خوش و خرم نگرود  
 الا ای باده شادان ، به عشق اندر چو استادان  
 درونت خنب سر مستی چرا از کن نمیائی  
باده شاد جانفزا تحفه بیار از سما تا غم و غصه را کند اشقر می ، سیاستی  
 ای شاه ، تو شاهی کن و آراسته کن بزم ای جان و ولی نعمت هر وامق و عدرا  
 هم دایه جانهای و هم جوی می و شیر  
 هم جنت فردوسی و هم سدره خضرا  
 مست از آن دید و داد شادی از آن بخت شاد  
 چشم بدت دورباد تا که کنی لمتری

«شاه» ، نام سیمرغ بوده است . ولی سیمرغ ، مجموعه همه جانها بوده است .  
 همه ملت باهم ، یک سیمرغ = یا یک شاه بوده است . در واقع ، سیمرغ ،  
 یک شخص نبوده است . این نام را رهبران سیاسی به خود داده اند ، تا این  
 همانی خود را با «سراسر ملت» نشان بدهند . چنانکه در داستان شیخ عطار که  
 از زمینه بسیار کهن برخاست ، این سی مرغ ( که نماد همه مرغانند ) هستند که  
 در جستجو ، باهم که یکی شدند و باهم پیوند یافتند ، سیمرغ میشوند . سیمرغ  
 ، وحدت است که ملت در جستجو ، می یابد . یک شخص ، جانشین اراده کل  
 ملت نمیشود . در همین راستا نیز «شاهنامه» فردوسی معنا میدهد که نامه  
 سیمرغ یا زرخدا خرم یا فرخ یا شاده است ، چون شاهنامه به دور پهلوانان  
 سیمرغی چرخ میزند . این اصطلاح گر = غر = قر که در اصل به معنای  
 نای بوده است ولی نام خود این خدا بوده است ، ترکیبات فراوان دارد که  
 بسیاری از نکات مربوط به این فرهنگ را روشن میسازد . البته در سانسکریت نیز  
 نام سیمرغ ، گرودا Gruda است که باید مرکب از گر + اوده باشد . اوده

، همان نوده در کردیست که به معنای مادر است . پس گرودا به معنای « نای اصلی = مادر نای = نائی که همه را میزاید » میباشد . از جمله نامهای کیومرث ، گرشاه بوده است که تبدیل به گلشاه شده است ، و آنرا به شاه کوه برمیکردانند . ولی چنانچه میتوان دید ، گرشاه ، به معنای شاهنای یا شاه یا شاده نی نواز است که همان معنای خزم را در تحفه حکیم موعمن میدهد که بهروج الصنم باشد . داستان کیومرث کنونی ، داستانیست که الهیات زرتشتی ساخته است ، تا اندیشه سه تا یکتائی را حذف کند ، و انسان را دیگر از فرزندی خدا بیندازد . چون کیومرث ، همان گیا مرتن یا گیاه مردم است که بهروج الصنم میباشد . همین غر = گر در کردی « قه ر » میباشد ، و به معنای « فرشته بخت در صورت آدمی » باقی مانده است . همین معنای « گر = غر » در شادی و معنای « شاد غر » که در فارسی مانده است ، امکان آنرا می یابیم که جشن روز پانزدهم دیماه ( آغاز هفته سوم دیماه که برابر با در دسامبر میباشد و سومین advant است و یک هفته تا زاد روز عیسی یا به عبارت بهتر یک هفته تا روز پیدایش جمشید مانده است ) را بهتر دریابیم ، چون داستانی در آثار الباقیه در باره این روز باقی مانده است که بسیار روشنگر است . در این روز ، جمشید ، کالیلی را که خدای بخت است ، به صورت انسان می بیند . کالیلی ، همان « قر = گر = گرگر » است ، چون در هزوارش ( بنا بر یونگر ( کالیا و کالینا به معنای بانگ و فریاد است . می بینیم که به بانگ = وانگ vaang=bang جانشین کااا و kaala شده است . بانگ ، اساسا ، صدای نی میباشد . از این رو کااا kallnaa همان معنای بانگ نای را دارد ، و پیشوند کاا call همانند همان انگلیسی است . در نام « کالی + لی » ، چون پسوند « لی » به معنای « نی » است ( گویش گیلکی ) . پس کالیلی ، به معنای « بانگ شادی نای » هست . در لارستانی به هلهله ای که زنها در موقع عروسی و شادمانی میگویند ، « کِل » میگویند . در کردی کاله ، صدای بلند میش و بره است . و در کردی قال که همان کال است به معنای جنجال و

هیاهوست ، و قالو ، نام آهنگیست . این همان واژه قال در عربیست ( قیل و قال ، و قول و مقاله .. ) . ودر نای ، همیشه بانگ و افشره باهمست . از اینرو در کردی « که له » ، آغوزیست که از کاوک نی بدست میآید . این واژه که در شکل « قلم = که له م » بلافاصله هویت نی بودنش مشخص میشود ، و در شکل « کلام = که لام » که در کردی به معنای « قرانه » است ، بانگ نی میباشد ، پیشوند مجموعه ای بسیار بزرگ از واژه های ایرانیست که ناگهان بسیاری بخشهای این فرهنگ را برای ما روشن میسازد . این نشان میدهد که خلق جهان با کلمه وکلام ، دراصل ، همین آفرینش جهان از بانگ نی بوده است و خدا ، در اصل نی نواز بوده است . و چون بانگ نی ، نییدن است معنای رهبری کردن با کشش نیز پیدا میکند . در کردی به رهبر و رئیس جمهور ، کالو میگویند ، ودر فارسی به ریش سفید و رئیس محله ، کلو میگویند .

بانگ نی تنها رهبری نمیکند ، بلکه مست از شادی نیز میکند ، اینست که واژه « کالیوه » به معنای سرگشته و حیرانست . داستان کالیلی که خدای بخت باشد در روز پانزدهم ماه دی پیش میآید . بنا بر ابوریحان بیرونی « بابلی گوید علمای ایران گفته اند که جم ، کالیلی را به صورت انسان دید که رنگارنگ بوده با زیباترین چهره ، و بر گاو سپیدی سوار ، و در دست ، دسته ای سوسن داشت که می بوئید ، و گاو او از هفت گوهر که عبارتند از زر ، سیم ، مس ، قلع ، آهن ، سرب مرکب بوده ، آن سوار ، نام مردم را آورده ، و صفات آنان را یاد کرده ، و از فروغ خویش بر صاحبان آن نامها تقسیم میکرد و نور و روشنی او ، رو به کاهش میگذاشت . جم او را گفت ای زیبا روی رنگارنگ و رنگ آمیز تو کیستی ؟ آن سوار گفت ، من بخت هستم . جم گفت از اینکه میروی و میآئی و سخن میگوئی ، چه مقصود داری ، گفت من در این کار ، بخت و اقبال را میان مردم تقسیم میکنم . » از پیشوند خود همین واژه کالی = کلی ، نام ماه شب چهاردهم ساخته شده است . به ماه شب چهاردهم « کلیچه سیم » میگویند ، و کلیچه ، هم به کلید چوبین و هم به نان

کوچک روغنی ، و هم به قرص ماه و خورشید میگویند . سوارشدن خدای بخت بر گاو سپید ، که همان ماه شب چهاردهمست ، در اینجا ، چون گل سوسن در دست دارد ، زرخدا خرداد است ، چون سوسن ، این همانی با خرداد دارد و خرداد ، خدای تقسیم سعادت و خوشی است . « سپید » ، واژه ایست که موبدان زرتشتی غالباً برای تحریف معنای اصلی بکار برده اند . مثلاً واژه « هوم سپید » ، در اصل همان « نای جشن ساز » بوده است ، برای این تحریف ، واژه « سود » را تبدیل به واژه « سپید » کرده اند ( گزیده های زاد اسپرم ، یادداشتهای ص ۹۱ ، ترجمه محمد تقی راشد محصل ) . هوم سپید ، که هوم سود بوده است ، به معنای « هوم جشن ساز » بوده است ، و سود ، بایستی همان واژه « سوت » امروزه باشد . که هم نای است و هم شیره درون نای بوده است . در برهان قاطع میآید که « سود ، به معنای سور هم آمده است که جشن و شادمانی و میزبانی باشد » . پس سودابه ، به معنای سیمرغ (= آوه) نی نواز و جشن ساز است ، ولی میتوان به معنای آب و نوشابه جشن آور نیز ترجمه کرد ، که همان افشره هوم ، و نیشکر و عرق نای و می است . و این همان « سوت » در ترکی و کردیست که معنای شیر را دارد . و در کردی سوتیان به معنای پستان بند است . و سوتلی ، که همسر موقتی بدون نکاح باشد و در اصل همان معشوقه بوده است ، از همین ریشه است . همچنین سوته که به معنای فاسق و کم باور به دین است ، همین واژه است . پس هوم ، همان نای بوده است ، و هوم سپید که در بخش نهم بندش این همانی با آسمان دارد ، اصطلاحیست جعلی ، برای « نائی که سفته میشود » و هوم که خوم هم نوشته میشود ، همان نای بوده است . هوم سپید ، همان نای طربساز و جشن ساز است که سیمرغ میباشد . گاو سپید ، همان گاوپیست که در نقوش برجسته میترائیان در باختر ، در درون کشتی هلال ماه در آسمان ، ایستاده است ، که نشان همه تخمه های جهان در زهدان عروس جهانست .

چنانچه در همان آثار الباقیه در باره نوروز بزرگ ( که روز زرخدا خرداد ، روز



ششم است) می‌آورد که « کیخسرو برهوا در این روز عروج کرد و در این روز ، برای ساکنان کره زمین سعادت را قسمت میکنند و از اینجاست که ایرانیان ، این روز را روز امید نام نهادند ». خرداد ، خدای آرزوها و امیدهاست . اینست که در روز پانزدهم که روز دی پس از روز گوش ( روز چهاردهم = گاو سپید ) است ، زنخدا خرداد ، با جامه رنگارنگ ، خوشی را میان مردمان پخش میکند و به مردم هدیه میدهد . رد پای این ، در همان نیکلاوس Niklaus باقی مانده است که میان کودکان هدیه پخش میکند . در اینکه این همان زنخدا خرداد ، دختر خرم است ، از روایات هرمز یار فرامرز ( ج ۲ ، صفحه ۳۳۰ ) روشن میشود که در روز « نوروز بزرگ » که روز ویژه زنخدا خرداد است ، باید هفت گونه شراب در هفت بار نوشید ، و هفت بار تغییر جامه داد ، و در این روز که روز « برات » خوانده میشود ، خرداد ، رزق همه مردمان را در سال معین میسازد ، و خرداد است که معیشت روزانه هرکسی را میبخشد . از کارهایی که در این روز باید کرد آنست که ، باید يك دشمن را تبدیل به دوست کرد . از این رد پائی که در آئین جشن گرفتن درروز خرداد باقیمانده است ، میتوان پیوند رنگارنگی و تنوع را با زنخدا خرداد ، که خدای خوشی است ، شناخت . سعادت و خوشی ، با رنگارنگی و تنوع و تغییر کار دارد . خرداد ، با نوشیدن و پوشیدن کار دارد . در گزیده های زاد اسپرم ( بخش ۳۰ پاره ۲۳ ) میآید که « ... و آشامیدنیها - زنده نگاهدارنده جانها - درون شکم رود ، با پیکار خرداد و امرداد آتش بیفروزد . از آن جا ، فروغ به دل رود ... » . این پاره درباره جانست که آنرا همسرشت با آتش میداند . پیکار خرداد و امرداد ، روایت زرتشتی است ، و دراصل ، چنین پیکاری نبوده است . خرداد و امرداد ، همکار همند . و آتش افروختن ( آذر فروزی ) ، همان « پیدایش و آفرینش نو از تخم » است ، که ابتکار گری و نو آوری باشد . در برهان قاطع ، بهمن و سیمرغ ( خرم = فرخ = شاد ) را آتش افروز میخواند ( آتش افروز نام ماه یازدهم و نام مرغ ققنس ) . آتش افروز ، به معنای «

آفریننده جهان از نو» بوده است. از این رو، در مهرابه های میتراس در باختر، سروش و رشن که در دوپهلوی میتراس قرار دارند، آتش افروزند (دارنده مشعله اند). فروردین، افروز (= فروز) و روجن (روشن) خوانده میشده است (آثار الباقیه)، که همان آتش افروز باشد.

از اینجا روشن میشود که مفهوم سعادت برای ایرانیان، بارنگارنگی و تنوع و زیبایی کار داشته است. مفهوم سعادت با خوشزیستی و خوشباشی (= خرداد) و دیرزیستی (=امرداد) کار داشته است، و جم نخستین انسان، در شهر آرمانی که میسازد (در شاهنامه)، این دو آرزوی انسانی را واقعیت میبخشد. به سخنی دیگر، انسان بر روی زمین، بهشت میسازد. و گاوی که هفت گوهر فلزی دارد، نشان تناظر و هماهنگی جهان به همدیگر است. چون هم ستارگان، هم فلزات و هم رنگها هم آرایش اندام زنان باهم متناظرند. در برهان قاطع میتوان دید که هفت رنگ چنین معنا میدهد «اول آن سیاهست و بزحل تعلق دارد، و غربائی که رنگ خاکست بمشتری (که در اصل خرم بوده است) و سرخ بمریخ (که بهرام باشد) و زرد بافتاب و سفید، به زُهره، و کبود بعطارد و زنگاری بقرم... و هر هفت آرایش زنان را هم هفت رنگ میگویند».

در باره واژه هفت در هفت، میآید که «هر هفت آرایش زنان است که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و هر دوجانب رو که بعرپی خدین گویند و تمام رخسار که آنرا سفیداب مالند و هم زرک باشند و بدن است بکار برند». البته این هفت در هفت، جشن سده است که هفت هفته طول میکشیده است. این تناظر رنگها و اندامهای زن و کوبها و خدایان و فلزات (که بخشهای گوناگون بدن شمرده میشدند، بندھشن بخش نهم)، تناظر ظاهری و نمادی نبود، بلکه بیان پیوند گوهری آنها به همدیگر و تأثیر یکی در دیگری بود. خود واژه «هفت»، که از ریشه «هف» میآید، برابر با واژه «هم = هاو» است و معنای اشتراك و محبت دارد، چنانچه کردها ة دوستی گرم و صمیمیت، «هه فره

نگی « میگویند . هه فالا ، جشن عروسی است . هه فالوک ، جفت همزاد است و هه فالینی ، رفاقت است . و واژه محفل عربی از همین ریشه آمده است . پس خرداد و طبعا سعادت ، گوهرش « محبت به همدیگر و متحد شدن و جشن گرفتن باهم » بوده است . از واژه شادغر ( لغت نامه ) و کرنا ، در بررسی همان پیشوند غر = گر = کر ، سررشته بررسیهای گوناگونی را در این فرهنگ میتوان یافت که اکنون از گسترش آنها چشم پوشیده میشود .

# نایِ ماه

## نای = ماه

قلندر = کل + اندر = اندروای = رام (= زُهره = Venus)

تصویر ماه در ذهن ما ، بکلی با تصویر ماه ، که هزاره ها در فرهنگ ما برآذهان چیره بوده است ، فرق دارد . برای شناختن مفهوم « ماه » در غزلیات مولوی ، باید این تصویر نخستین را پیش چشم داشت . وگر نه ، هم اندیشه های مولوی فهمیده نمیشود ، و هم ما پیوند اندیشه های او را هیچگاه با فرهنگ زرخدائی ایران کشف نمیکنیم . ماه و شب ، نقش محوری و بینادی در جهان بینی زرخدائی بازی میکند . شب که شه وه با شد نام این زرخدا بوده است که تبدیل به شبح شده است . در کردی ، شه فه که همان شب باشد به معنای آل یا جن نوزاد کش میباشد که در اصل ، خدای زایمان بوده است . برای روشن کردن تصویر ماه در این فرهنگ ، در آغاز بطور کوتاه ، اشاره به این

تصویر میشود، و سپس موضوع گسترده میشود. ماه، بطور کلی، داماد و عروس کل زندگان و انسانهاست، ماه، هم نرینه و هم مادینه است. هنگامی هلال است، مادینه و عروس جهانست، و هنگامی پُر است، نرینه و داماد جهانست (این حالت ماه است که به جبرئیل مشهور شده است. الهام و وحی گرفتن هم، آبدستن شدن از ماه نرینه بوده است). هم مستقیم داماد، همه مادینه هاست، هم مستقیماً عروس همه نرینه هاست. از این رو همه کودکان جهان، فرزند او هستند. ماه، گوهر خود را، در آسمانست. این اندیشه که خدا، پدر و مادر همه است، هم در بندهشن به اهورامزدا نسبت داده میشود، و هم در آثار مولوی با عبارات گوناگون پیش میآید. و اینکه جهان، همیشه گردك ( جشن عروسی ) است، اندیشه ایست که در سراسر آثار مولوی پیش میآید. گیتی همیشه در روند جشن عروسی با ماه در این تحول مادینه به نرینه شدنش، و نرینه به مادینه شدنش هست. مسئله این نیست که این تصویر از ماه، از دید فیزیکی و نجومی امروزه درست است یا درست نیست، بلکه مسئله اینست که از این تصویر، چه جهانی از اندیشه های مردمی و شیوه زندگی و اخلاقی پیدایش می یابد. به همین علت واژه خدا  $xatad=xvadaay$  در اصل مائونا و مونا بوده است که ماه باشد. و مزدای زرتشت نیز همین ماه است و از پیشوند « مز » که ماهست میتوان آنرا بخوبی شناخت. از این رو ماه تصویر پیچیده تری بوده است. ماه و رام ( زهره ) و بهمن و گوشورون باهم يك وحدت تشکیل میدهند. بدینسان که بهمن، تبدیل به ماه و ماه، تبدیل به گوشورون میشود و ضمناً هلال ماه، این همانی با رام = زهره دارد. شکوه پذیری و شکوه دهی (گسترده شود)

پس ماه، گواز است، یعنی جفت و یوغ و سیم و ... خود زاست. و گواز هم به معنای هاون و هم به معنای نای است (گواسه در نائینی = نی). پس ماه، هاون یا آسمانست = یعنی سیمرغ است. اینکه ماه برابر با نی نهاده میشده است، سخت در زبان کوبیده شده است. ماه، نخستین نای جهانست. از

بانگ و افشره یا شیره = اشیر = عصیر = اکسیر یا اشه این نای همه جهان آفریده میشود. هزوارش واژه بغان یا بیان  $bagan=bayan$  که به معنای « از تبار خدایان است » ( یونکر ) ، وینا و نادن  $vinaa+naadan$  است که هر دومان به معنای « نی » هستند . ناد و ند ، نی است . در هزوارش ، نام ماه اساسا « **بیتا** » است که همان وین بوده است ، که در سانسکریت و بلوچی به معنای نی است . ماه ، اصل همه نی هاست . با دانستن این برابریست که باید فلسفه نی و ماه و رابطه آندو را باهم در غزلیات مولوی بررسی کرد و دریافت . واژه هنگام که **اِگام** ( $egam$ ) بوده است که همان مفهوم « زمان » را دارد ، در هزوارش هم  $aiwigaama$  وهم  $kamrya$  است . آیوی+گام به معنای نای سیمرخ است چون گام = قام به معنای نای است و آیوی  $aiwi$  همان ایو است که نام فرخ یا خرم بوده است . و کمریا یا کامریا به معنای ماه است و معربش همان قمر ( = کمر = هلال ماه = رام ) است . در برهان قاطع دیده میشود که کمریا ، مهتاب خوانده میشود و مهتاب مانند آفتاب ، تنها پرتو ماه یا خورشید نیست بلکه به خود ماه و خورشید نیز اطلاق میشوند . در متون پهلوی معنای وین را به ساز زهی ( بجای ساز بادی ) تحریف کرده اند . در اوستا ، نام بینی ( آلمانی  $nose=Nase$  انگلیسی ) وینا  $Vaenala$  است و بینی و گردن هردو نی هستند . از این رو گردن ( گردنای ) تعلق به رام دارد ، چون رامست که نی مینوازد و در پارسی باستانی رام ،  $raamnatna$  خوانده میشده است ، که به معنای رام نی نواز یا نای رام بوده است و معربش همان « رحمان » است .

و از آنجا که زن با نی ، کانیا خوانده میشد و زن و نی باهم برابر بودند ، می بینیم که در کردی به حیض ، بین مائی گفته میشود که « بین + مایه = نای + مایه = آب نای = یا خون » گفته میشود . به عطسه ، بینشک گفته میشود . به نقش که دم باشد ، پینگ گفته میشود . پس وین ، وینا همان مجرای زهدان یا واگینا میباشد . به زن هنگام حیض ، بی نویژ گفته میشود . که هم میتواند

مرکب از بین + ویژ باشد و هم مرکب از بین + نویژ باشد. از آنجا که خون یا افشره و شیره از نی یا زهدان بیرون میآید، و روشنی آب با بینش یکی گرفته میشود، اینست که واژه وه ینبایش (وینبایش) در کردی به نگاه کردن گفته میشود و بینین = نگاه کردن است، و واژه بینائی در فارسی به نگاه گفته میشود، چون روشنی برخاسته از آب چشمه چشم است. خود واژه واگینا که واگ + نا باشد به معنای) بانگ و صدای نای است. واگ در کردی، دارای معانی خالی + قوه تفکر + صدای خنده یا گریه کودک + ناله خرگوش و روباه است. البته واژه «اوین» نیز از همین ریشه است. در کردی «فین»، به معنای آرزو و عشق است. معنای سومش «یاوه» است و یاوه همان یهوه = جه وه است که سیمرغ = سه نای باشد. نه فین که همان اوین باشد به معنای عشق است. از همین واژه، «بیناب» ساخته شده است، که به چیز هائی گفته میشود که مردم در حالت مکاشفه می بینند، که «آب نای» باشد. و هوم نیز که آب نی میباشد، چون اشته نای است، سرچشمه بینش و فرزانگیست. این رابطه نوشیدن با معرفت و سرخوشی است که در نوشیدن می و یا نوشیدن از جام جم، در ادبیات عرفانی میماند. انسان، می را از جام ماه (از نای ماه) مینوشد و نوشیدن خدا، سر مستی دارد، به ویژه که نام می همان نام ماه است. این ماهست که می است. اینست که خون گاو ایودات = گوش نیز همان می است. می نوشیدن، نوشیدن شیره و اشته و عشق خدایا ماه یا سیمرغست. در این جا اشاره به واژه نیک نیز مناسب است، چون نیک در اصل نَد وَاكْ =  $nadvak = nad + vak$  (هزوارش) بوده است. که به معنای صدا و بانگ و ناله نای است. مفهوم نیکی، به بانگ نی باز میگردد. البته چنین مفهومی، بکلی گوهر دین و اخلاق و اجتماع را بشیوه ای دیگر دگرگون میسازد. نیک، گوهرش بانگ دلکش موسیقیست که آفریننده و نو سازنده است. نیک، کردن امری و نکردن نهی نیست، بلکه کار و اندیشه و گفتاریست که با لطافت کشش، انسانها را زنده و نو کند. اینکه گوهر ماه، نای

است ، رد پاهای فراوان بجای گذارده که نمونه ای چند برای گواهی به درستی مطلب ، ضرورت . نام مازندران در اصل ، **Maazainya+tara** است . دارمستتر ، تره را علامت تفضیل میداند . پژوهشگران بندرت متوجه اصل سه تائیکتائی در فرهنگ ایران شده اند . تره ، چنانکه در آغاز « شهر بی شاه » نشان داده شد ، برای همین سه تا یکتائی بکار برده میشود ، چنانکه در واژه « درویش » که « دری + گوش » هست ، همان پیشوند سه تا یکتائی را دارد . واژه مازندران که ماز + نای + سه تا باشد به معنای ماهیست که سه نای دارد که در واقع همان نام « سننا = سیمرغ » است . جنگ کیکاوس با دیوان مازندران ، و هفتخوان رستم درست ، جنگ با همین زرخدانیست که نیاز به بررسی بسیار گسترده دارد . واژه نال ، هم به قلم نی گفته میشود و هم همان واژه نعل است . علت نیز اینست که نعل ، شکل هلال ماه را دارد . به عبارت دیگر نای همان هلال ماه شمرده میشده که هر دو یک نام دارند . اینکه نعل ، نعل نامیده شده است ، چونکه چهار نعل اسب و خود واژه « اسب » به هم مربوطند . اسب ، همان ماه بوده است ( کتاب هومن و هومنیسم ) و به همین علت نامها همه پسوند « اسب » دارند . و چهار نعل ، همان داستان مرکب بودن ماه از چهار خدا است : رام + ماه + بهمن + گوشورون . این چهار خدا ، نقش فوق العاده در تصویر این جهان بینی بازی میکردند . از آنجا که این چهارخدا ، نایر بودند ، نماد « قداست جان » بودند . از این رو شهر آرمانی بر بالهای این چهار خدا ساخته میشد . از این رو در الهیات زرتشتی ، بهشت روحانی ، منوک **menok** نامیده شد که البته واژه اصلیش ( هزوارش ) مادونات madaond+madaonad+ madonat بوده است ، که به معنای « نای ماه یا ماه نی نواز » است . و معرب همین نام ، مدینه است . پس ماه نی نواز ، تصویری بوده است که گوهر مدنیت مردمی را معین ساخته است . واژه دیگری که گواهی بر این نکته ماه = نی میدهد و بسیاری نکات دیگر را برای ما روشن میکند ، واژه ماسوره است که نی کوچکیست که در

جولاهه گری به کار برده میشود . چنانکه از پیشوند آن « ماس = ماص » میتوان دید ، همان ماه است . مهم اینست که در ادبیات ایران ( در ویس و رامین ) ، انگشت با ماسوره برابر نهاده میشود . این يك تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه زمینه ژرف اسطوره ای دارد که فقط اشاره کوتاهی بدان میشود . ده انگشت ، ده نی هستند که بیان سه تا یکتائیت (  $10 = 1 + 3 + 3 + 3$  ) . دست مرکب از ده انگشت = ده نی است و دست ، همان دی است و در آثار الباقیه میتوان در نام روزهای ماه ، این برابری دست = دی = ماه = شب افروز را دید . تکه پستان ، همان انگشت کوچک شمرده میشد . و جان از همین انگشت وارد تن میشد ، و در بندهشن جان از همین انگشت کوچک ، از تن خارج میگردد . انگشت کوچک ، نقطه اتصال تن با سیمرغست ، چون در لحظه مرگ ، بخش سیمرغی = آسمانی انسان ، با چهار پر با سیمرغ میآمیزد . چون نام دی = ماه = خرم ، دست هم بود ، خواه نا خواه انگشت ها معنای ژرف داشتند . شست ، نام خود سیمرغ را دارد . نام شست ، در کردی آل خواجه = آل + خواجه ، هردو نام سیمرغند ، است . نام دیگرش ، قامکی شاده است که به معنای نیچه سیمرغ است ، چون شاده ، نام دیگر فرخ و خرم و سیمرغست . بررسی انگشت کوچک و نامهایش ، بسیاری از نکات این فرهنگ را برای ما روشن میسازد ، چون انگشت کوچک ، سر پستانست که همه جهان از آن شیر عشق مینوشند و بیش می یابند . مثلاً یکی از نامهای انگشت کوچک ، کلیک است . ولی کلیک ، نام جغد یا بوم هست که « اشو زوشت = دوستدار اشه یا گوهر و جان چیزها » است و این همانی با بهمن « خدای اندیشیدن » دارد . جالب اینست که در کردی به بهمن ( توده انباشته برف ) ، کلیله میگویند . علت این بود که بهمن ، ام = همه بود ، چون تخم نا پیدای همه بود . و این پیشوند که « کل و کلی » باشد ، پیشوند بسیار مهمیست که در همه پیوندها ، پیشینه اسطوره ای خود را نگهداشته اند . هزوارش « کلیا » و « کلنیا »  $kalyaa + kallnyar$  را موبدان به گوسپند ، بر میگردداند که در واقع ( گنو =



سپنتا) به معنای «کل جانها = جانان = جان مقدس» یا همان فرخ و خرم و شاده است، و در داستان کالیلی در بالا آمد. مثلا کلیا همان قلیا است و شیخ احمد احسانی (بنیاد گذار جنبش شیخیه)، برای آنکه قیامت را روحانی سازد، و طبعا قیامت را یک رویداد تاریخی و اجتماعی سازد، میاندیشید که این «هور قلیا» است که از تن انسان جدا میشود، و در قیامت برمیخزد، نه تنش. این اصطلاح، پیشینه ژرفی در فرهنگ ایران داشت، و تلنگری، به خیزش نوین سیمرخ از خاکسترش شد. قیامت، یک قیامت تاریخی + اجتماعی + روحانیست، نه یک قیامت جسمانی در پایان تاریخ، و بازگشت اجساد گذشتگان به زندگی. همین اندیشه، بنیاد جنبش نوشوی و نوخواهی در ایران در مشروطه و رستاخیز فرهنگی ایران شد. قیامت از سر، همان راستای سیمرخی را پیدا کرد. با این کار شیخ احمد احسانی، مفهوم قیامت و رستاخیز و نوشوی و انقلاب در ایران، به کلی تغییر کرد. سر و دمب مار فلك (تنین = گوزهر = گواز چهر = بهروج الصنم = بهرام + سیمرخ) گشتگاه، یعنی نقاط انقلاب طبیعت هستند. بازگردانیدن مفهوم قیامت، به «نوشوی گشتی سیمرخی»، یک گشت یا انقلاب بزرگ تاریخی در جنبش شیخیه بود. قیامت سیمرخی، تحول یافتن همه، از درون خودشان، و از ابتکار خودشان است، که هیچ نیازی به منجی و رجعت او ندارد. قیامت، ناگهان از معنای بازگشت یک منجی، تبدیل به رستاخیز گوهر سیمرخی در همه انسانها شد. این ملت است که میایستد و قائم میشود، نه یک شخصی بنام قائم. چنانچه در شخصیت باب، اندیشه قیام یک منجی که اسلام را درکش برای نخستین بار، نسخ کرد، آزمایش شد، و این جنبش بزرگ باب و پیدایش قائم در پیکر یک شخص، با تهاجم و تعقیب و خونخواری آخوندها، با شکست روبرو شد، ولی شاگردانش، در برانگیختن جنبش مشروطه در ایران، نا آگاهانه، بُعد اصلی هور قلیا را را جُستند و رستاخیز را، رستاخیز همه ملت کردند. قیامت یک قائم،